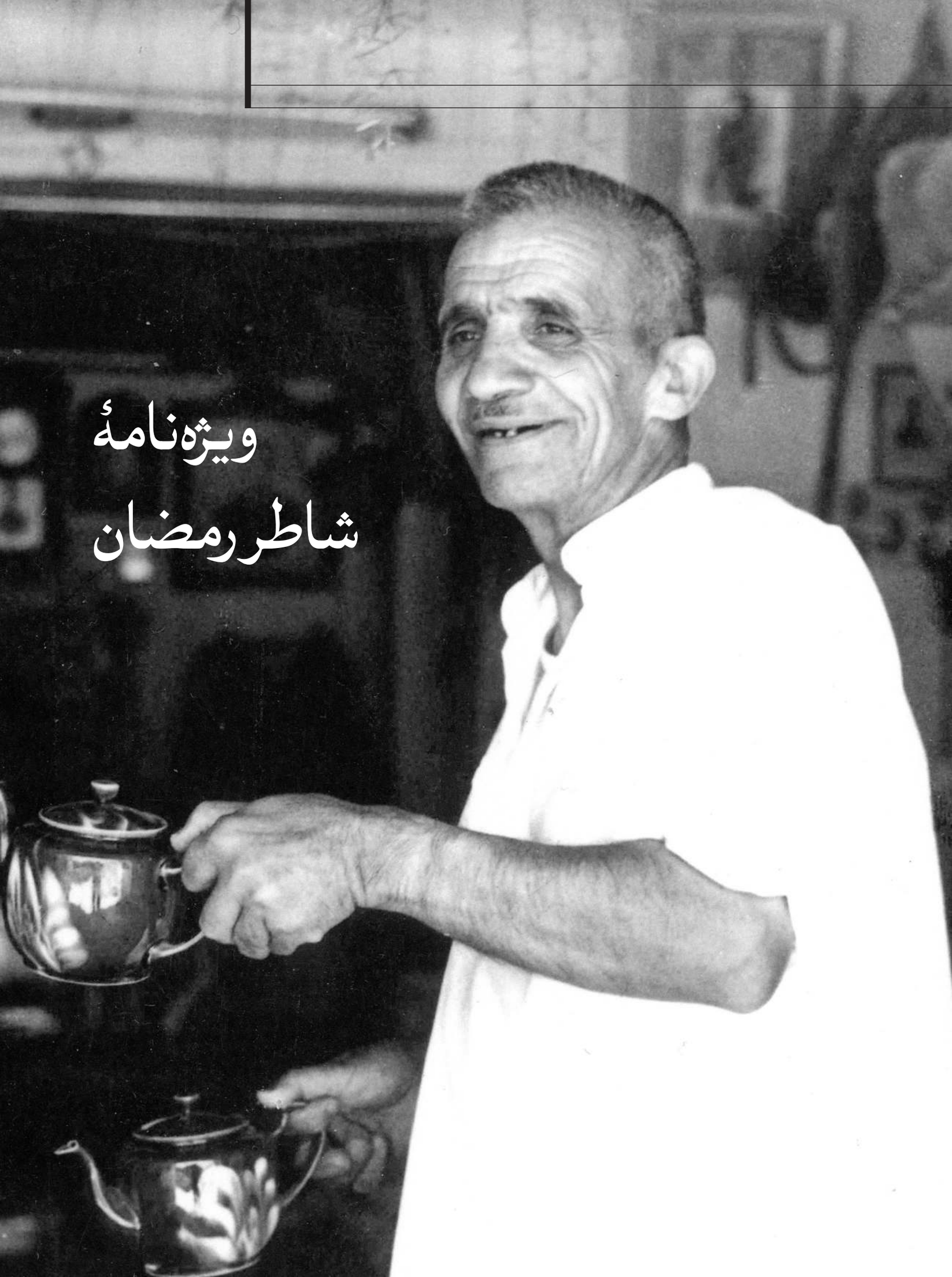

ویژەنامەی
شاطر رمضان

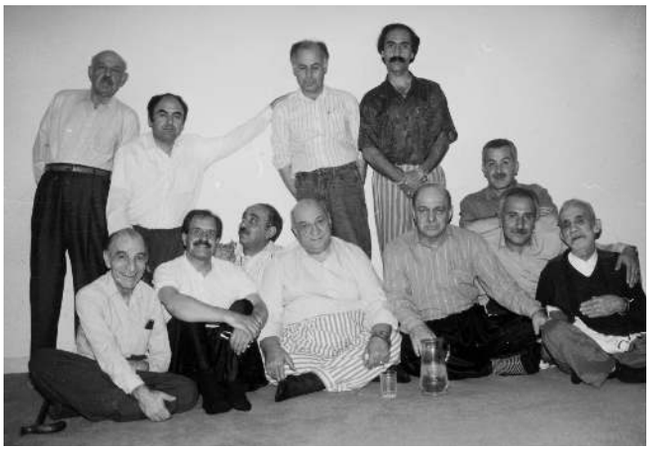

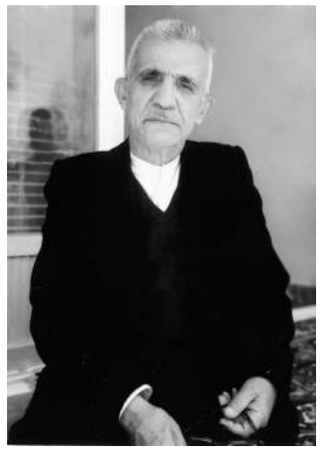

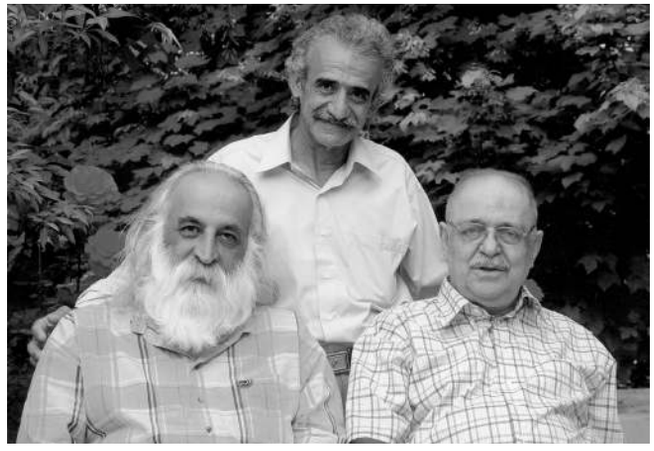

«خشت زیرسرو برتارک هفت اخترپای»

رندی عافیت‌سوز و قلندری پاکباز

مصطفی کاویانی
نویسنده و پژوهشگر ادبیات

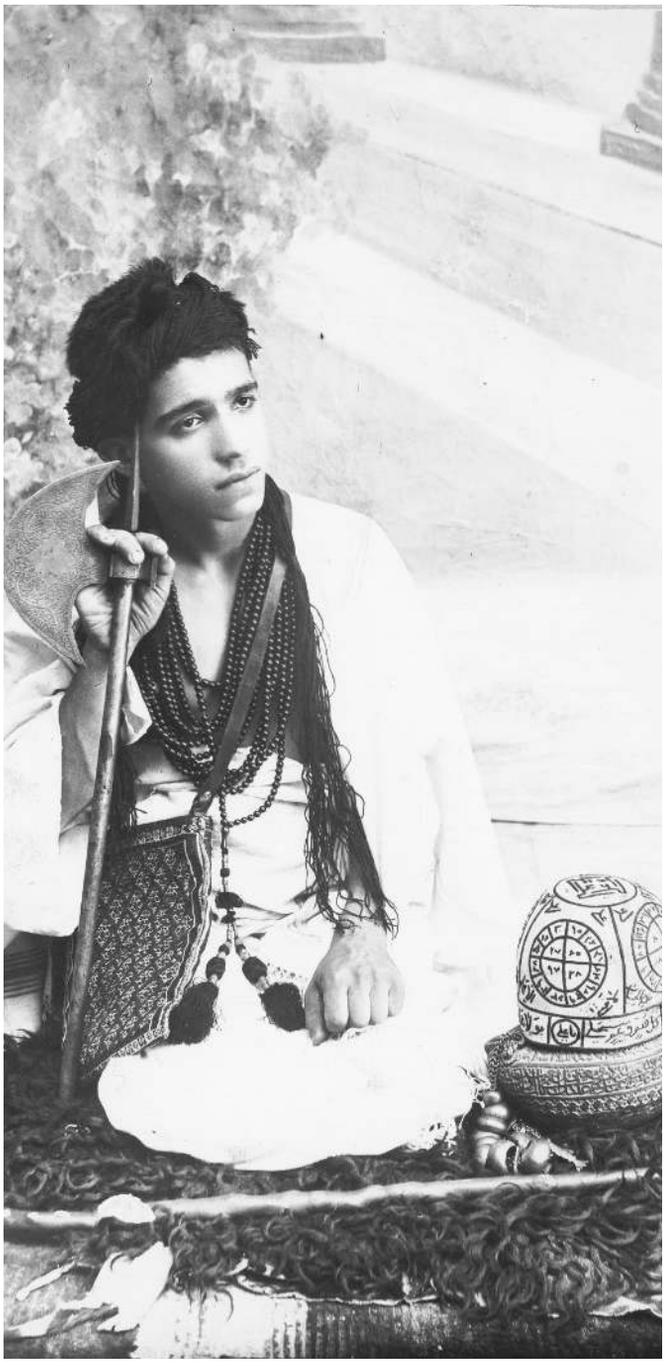

در این روزگار که متأسفانه سنت‌های اصیل و پویای مردم ایران که ریشه در اعماق دارد و پاره‌ای از آنها از سپیده‌دم تاریخ با ما بوده است، شتابان و تازان پایمالِ کمیت‌های عصر جدید می‌شود و در پای تجددخواهی و تقلید غیرمنطقی از شیوه‌های نوظهور قربانی می‌شود و عملاً راه برگشت و سرچشمه‌ها و حیات مجدد بخشیدن و روحی تازه در کالبد محتضر آنها دمیدن غیرممکن می‌شود، ذکر یاد و خاطره‌ای از بزرگانی که از سرچشمه سیراب شده‌اند و حافظان و نگهبانان سنن بوده‌اند ضروری و واجب است.

چه خوب است با بال خیال، سفری به دورانی داشته باشیم که چندان دور نیست و بوی زندگی می‌دهد و یادآور دوران معنویت و اخلاق و حکومت قاطع سنت‌های پسندیده در شهر تاریخی اصفهان بوده است. اصفهان، شهری که تجلی‌گاه و محل ظهور عالی‌ترین و والاترین اسطوره‌های هنر و اخلاق است. شهری با جوش و خروش ستودنی و هیجان معقول عاطفی، شهری که فروتنی و تواضع معنوی هنرمندانش که پاسدار با وفای سنت‌ها بوده‌اند، بیرون از اندازه و قیاس است، شهری با شهروندان ساعی و حقیقت‌جوی که نماد آزادی و کمال‌اند و این همه نقش عجب بر در و دیوارِ آن از برکت ذهنِ خلاق آنهاست.

شهری که قهرمانانه حملهٔ وحشیانهٔ چنگیز و یورش و کشتار ددمنشانهٔ تیمور را با تمام وجود با گوشت و پوست و استخوان خود حس کرده است و پیچش ویران‌کنندهٔ گردباد بسیاری از حوادث هولناک و دهشت‌انگیز را ماهرانه از سرگذرانده است و سمندروار از میان خاکستر ویرانی ما قد مردانگی علم کرده و حیات تازه‌ای را با شکوفایی هرچه بیشتر شروع کرده است.

اصفهان شهر حماسه‌ها، شهر جمال و کمال، شهر الفت و همایی، شهر کسایی و شهناز، شهر مهریار و قدسی، شهر تاج و ارحام صدر و سرانجام شهر قلندر یک‌لاقبایی که به همهٔ تعلقات دنیوی پشتِ پای بی‌نیازی زده بود و به قول خواجهٔ شیراز، پشمین‌کلاه درویشی خود را به صد تاجِ خسروی رجحان می‌نهاد و می‌گفت:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم

روندهٔ طریقت بود و قبای اطلس بی‌خردان را به نیم‌جو نمی‌خرید. مردی مردستان که به بشریت عشق می‌ورزید و آتش این عشق چون چراغ لاله خاموشی نداشت. چون شمع می‌سوخت و روشنی‌بخش محفل دیگران بود؛ شمعی که

شاطر در میان زنده‌یادان استاد جلیل شهناز و استاد حسن کسایی

هم در مزار و هم در بزم می‌سوخت. وجودش از تمام شوایب مانند ریا، عُجب، تکبر، کینه و همهٔ آنچه حاجب و پردهٔ حقیقت می‌شد، پاک و منزه بود و به آب عنایت الهی بارور شده بود. مردی که در نجابت و کرامت و به‌ویژه دینداری به اوج ممکن رسیده بود و تکرارناپذیر باقی ماند.

به‌راستی کیست این اعجوبهٔ شگفت‌انگیز که هم سجادهٔ عبادت بر دوش داشت و هم سازِ دل‌انگیز نوازندگان را در گوش.

در محفل هنرمندان به صدر می‌نشست و در جمع جوانمردان بالانشین بود و در دستجات مذهبی و به هنگام عزاداری محور و کارگردان و در حلقهٔ درویشان مورد تکریم و احترام.

چه کسی جز شاطر رمضان ابوطالبی این چهرهٔ به واقع شگفت‌انگیز و سیمایِ شناخته شدهٔ تاریخ معاصر اصفهان که به رغم همهٔ تلخکامی‌ها همیشه خندان بود، می‌تواند مصداق حقیقی و تجسم واقعیِ این تعاریف باشد.

نخستین بار که با نام شاطر آشنا شدم، در محضر زنده‌یادان استاد حسن کسایی و استاد منوچهر قدسی بود. و نیز از طریق همان بزرگواران با خلف صدیق شاطر (آقایدالله) آشنایی حاصل شد. سه‌شنبه‌ای به خانه‌اش رفتم و آنچه در وصف پذیرایی و مهمان‌نوازی شاطر دیده بودم، بعینه در محفل انس آقا یدالله مشاهده کردم.

با توجه به اوصافی که از شاطر شنیده بودم، گویی روحش در کالبد یدالله حلول کرده بود و او تبلور شاطر با تمام ویژگی‌های معنویش بود. با خود گفتم، با این سوسویی که از چراغ آزادگی و جوانمردی در این خانه پرتوافکن است نام شاطر زنده و ابدی است.

بر آن شدم که با نوشته‌ای خاطره و یادش را زنده نگاه دارم.

برای آگاهی از کم و کیف و چند و چون زندگی شاطر، خوشه‌چین دانستنی‌های هنرمند ارجمند و فاضل گرامی، آقای نعمت‌الله ستوده و نوشته‌های هنرمند پژوهشگر منوچهر شیخ‌صراف شدم.

روزی در منزل دوست عزیزی توفیق زیارت استاد ستوده نصیبم شد، به ایشان گفتم امروز شعر دلنشینی از استاد بزرگ شفیعی‌کدکنی خواندم و به خاطر سپردم. با چهره‌ای گشاده و بشاش و شوقی وافر گفت بخوان که لذت‌بخش و شادی‌آفرین است:

گفتم:

گر تو خاموش بمانی
چه کسی خواهد بود
که گواهی دهد
اینجا بودند
عاشقانی که زمین را به دگرآیینی
خواستند آیین بندند و
چه شیدا بودند.

گفت: آنچه غیر از زیبایی و شکوه از این شعر استنباط می‌شود، اینکه زندگینامهٔ کسی را می‌خواهی، گفتم آری شرح زندگی آن کس را که مرگش فقدان و مرگ یک نفر نبود و خالی شدن جایش، خالی شدن زیربنای یک رکنِ استوار از ارکان اخلاق و مروّت و انسانیت و جوانمردی بود، آن که عمرش به آزادگی به سر آمد و چون آزادگان دیده از جهان خاکی فرو بست. شاطر رمضان را می‌گویم.

قبول زحمت کرد و چند روز بعد نوشته‌ای به دستم داد در پنج صفحه که عیناً در زیر آورده می‌شود.

ناشناس، شمشادیان، شاطررمضان، ناشناس، ناشناس، رضا صمدی، محمود ادهمیان، یدالله ابوطالبی، ناشناس، ناصرخان بهنام‌نیا، حسین سروری، مصطفی سلطانی، عیسی‌خان بهنام‌نیا، جمال جناب(شاعر)

«هر کس شاطر رمضان ابوطالبی را دیده بود، باور می‌کرد که حاتم طایی وجود افسانه‌ای نبوده است. کسی که به گفتهٔ «جمال جناب» شاعر شهرمان، شش روز هفته را سینه به تنور می‌زد و کار می‌کرد تا روز سه‌شنبه‌اش را راه بیندازد.

اتفاقاً اولین آشنایی من با شاطر نه در اصفهان، بلکه در شیراز اتفاق افتاد، در منزل حاتمی دیگر اصالتاً اصفهانی که در شیراز زندگی می‌کرد و برو و بیایی داشت. وی در کار ساخت و ساز بود و دستی بسیار گشاده داشت. باور کنید که جشن هنر شیراز «البته در قسمت موسیقی اصیل آن» در حقیقت در منزل این شخص، یعنی روانشاد مهدی مجلسی اجرا می‌شد.

هنرمندان اصیل با آنکه محل زندگی موقت‌شان در بهترین هتل‌های شیراز بود، اما هرگز آن را ندیدند و در همان منزل گذران می‌کردند.

در سال ۱۳۴۷ که بنده در التزام رکاب بزرگمرد موسیقی ایران، حضرت استاد عبادی به تماشای جشن شیراز رفته بودم، در منزل روانشاد مهدی مجلسی با مردی به‌نهایت ساده‌پوش و ساده‌زیست آشنا شدم. این اولین‌بار بود که این مرد شوخ و شنگ را می‌دیدم که حتی با استادان بزرگ ما هم شوخی می‌کرد و البته جواب درخور می‌شنید.

از کرم و سخاوتش تعریف‌ها می‌کردند، مخصوصاً از سه‌شنبه‌هایش که به نظر بیشتر افسانه می‌آمد. اما بعدها به رأی‌العین معلوم شد که تمام این گفته‌ها حقیقت دارد.

در همان سال استاد گرانمایه، حضرت حسن کسایی به مناسبتی که الان به خاطر ندارم، اتومبیلشان را به من دادند که به اصفهان ببرم. پیکانی بود کرمی‌رنگ که از بس سوار آن شده بودم، هنوز شمارهٔ آن را به خاطر دارم ۴۸۳۶۲ اصفهان.

وقتی عازم رفتن شدم، فهمیدم که دو سرنشین دیگر با من همسفرند، شاطر رمضان ابوطالبی و صبیهٔ مرحوم تاج که در آن زمان دانشجو بود.

بالاخره آن روز به اصفهان رسیدیم و دوستی من و شاطر از آن زمان پا گرفت. تا اولین سه‌شنبهٔ موعود رسید. اولین‌بار بود که در بزم شاطر شرکت می‌کردم و چه مجلسی داشت این مرد بزرگ که اکثراً تعداد هنرمندان مجلس از هنردوستان پیشی می‌گرفت.

از خصوصیات این مرد آن بود که اکثر مهمان‌ها را نمی‌شناخت، زیرا آنها در معیت اشخاص دیگری آمده بودند، اما او به هیچ روی نام و نشان آنها را نمی‌پرسید، بلکه به ناشناختگان ارج و احترام بیشتری می‌گذاشت، شاید عقیدهٔ پیر ما را داشت که: «هر که در این سرای آید نانش دهید و از نامش مپرسید.»

شاطر ادارهٔ تمام این میهمانی‌ها را مرهون همسر مهربانش می‌دانست که واقعاً برای همهٔ ما مادری می‌کرد. شاطر گاه با اشاره به همسرش می‌گفت: «من که شاطر نیستم این شاطر است و من وردست.» که البته کلمهٔ وردست اصطلاحی بود به زبان نانوایی.

یادم هست که روانشاد نعمت آغاسی اوایل در اصفهان بود و هنوز به تهران نرفته بود. دچار بیماری سختی شد و چون کسی را نداشت، در منزل شاطر بستری شد و این مادر مهربان مدتی مدید از او پرستاری کرد تا آنکه جامهٔ سلامتی پوشید و همیشه شکرگزار شاطر و زنش بود.

روزی از شاطر پرسیدم چه شد که به موسیقی علاقه‌مند شدی؟ گفت: روزی در محفلی بودم که مرحوم سارنج کمانچه می‌نواخت به قدری از نوازندگی او خوشم آمد مثل اینکه از همانجا هیپنوتیزم شدم.

شاطر همهٔ هنرمندان را دوست می‌داشت، اما از میان همهٔ آنها سه تن برای او جنبهٔ تقدس داشتند ۱.تاج اصفهانی ۲.حسن کسایی ۳.جلیل شهناز.

چندی بعد از وفات همسر مهربانش شاطر به او پیوست. اما با رفتن او،

از راست به چپ: اکبر مظفری، عیسی خان، رضا آریافر، حسین سروری، مهدی ابوطالبی (برادر شاطر)، یدالله ابوطالبی، توسلی، آقا جلال (مداح)، احمد آریافر، آقاکریم محبیان

خوشبختانه درِ خانه‌اش بسته نشد. امروز هم مطابق سنت قدیم، فرزند برومند او آقایدالله، که واقعاً هم آقاست، روزهای سه‌شنبه را بار عام می‌دهد و با چه خلوص نیتی از مهمان‌های آشنا و ناآشنا پذیرایی می‌کند.

به مصداق «بوی گل را از که جوییم از گلاب» آقایدالله جانشین بحق پدر و صاحب همان خصوصیات است. عمرش دراز که خلف صدق پدر می‌باشد.»

بنا به نوشتهٔ هنرمند گرامی منوچهر شیخ صراف:

«شاطر رمضان روز ششم فروردین‌ماهِ سال ۱۲۸۷ در کوی سنبلستان اصفهان قدم به عرصهٔ هستی گذاشت و چون تولدش در ماه مبارکِ رمضان بود، از این رهگذر رمضان نامیده شد.»

تولدش بشارتی بود، دنیای جوانمردی و فتوت را، کرامت و انسانیت در پرتو وجودش سخت به خود بالید.

پدرش انسانی کم‌بضاعت بود و در بازار چیت‌سازهای اصفهان به سوهان‌کاری و ساختن پایه‌های برنجی سرگرم بود. متأسفانه دخل و خرجش برابر نبود. برای جبران این کمبود، بانویش کمر همت بر میان بست و با کار خیاطی برای تأمین مخارج زندگی به کمک شوهر شتافت. اما باز هم درآمد حاصل پاسخگوی نیاز خانواده نبود، ناچار رمضان پنج‌ساله وارد بازار کار شد و در کنار پدر به کار پرداخت و با دستان کودکانه و لطیف خود کارِ کوبیدن فلز سخت را آغاز کرد.

از آنجا که آسمان با آزادگان سر ستیز و پیکار دارد، رمضان در هشت سالگی از نعمت داشتن پدر محروم شد و این فاجعهٔ اسف‌انگیز، درست سه روز بعد از تولد عباس کوچکترین برادر رمضان به وقوع پیوست. این مرگ نابهنگام تار و پود زندگی خانوادهٔ رمضان را درهم ریخت.

مشهدی مهدی برادر بزرگ رمضان، در نزدیکی شهرداری مرکزیِ دروازه‌دولت و در جوار تئاتر اصفهان (تئاتری که متعلق به اعجوبهٔ شگفت‌انگیز هنر ایران ناصر فرهمند بود) به شغل نانوایی سرگرم بود.

رمضان در کنار برادر بزرگتر خود به کار نانوایی پرداخت و تنها دلخوشی و سرگرمی‌اش، شنیدن آهنگ‌ها و ترانه‌های اصیلی بود که از بلندگوی تئاتر به گوشش می‌رسید.

نوای دل‌انگیز موسیقی کم‌کم روح آزادهٔ او را تسخیر کرد و رمضان که اندک اندک شاطر زبردست و چالاکی شده بود، سراپا دلباخته و مسحور موسیقی شد.

مرغوبیت و خوبی نان‌هایِ دست‌پخت شاطر رمضان و شهرت او در پخت نانِ خوب در شهر پیچید و از آنجا که هر چیز خوب و هر انسانِ خبره و آگاه به ریزه‌کاری و فنون کار خود، طرفدارانی فراوان خواهد یافت، هم نان شاطر و هم خود شاطر هواخواهان بسیاری به دست آوردند و صاحبان نانوایی‌های اصفهان برای جذب شاطر به رقابت پرداختند. بهترین نان سنگک محصول تنوری بود که زیر نظر شاطر رمضان برافروخته می‌شد، وجود او در هر نانوایی باعث شهرت آن نانوایی و رونق کار صاحبش بود.

سرانجام این مرحوم حسین ادهمیان صاحب نانوایی بزرگ بیدآباد بود که گویِ توفیق را از همگان ربود و شاطر همکار فداکار او شد.

بر اثر پاکدامنی شاطر و خدمات صادقانه‌اش، هر روز مهر مرحوم ادهمیان نسبت به او افزون‌تر می‌شد تا اینکه شاطر را به دامادی خود برگزید. بانو نصرت، دختر عفیف ادهمیان که صفا و پارسایی را گویی از ابراهیم ادهم به ارث برده بود، با نهایت خلوص نیت قدم به خانهٔ شاطر نهاد و خانه را رونقی نو و نشاطی تازه بخشید.

در کار شاق و دشوار میهمان‌داری‌های شاطر، خاصّه روزهای سه‌شنبه یار فداکار شاطر بود، نه اینکه با غرولند خود بار خاطر او.

تا واپسین لحظات زندگی هرگز اظهار نارضایتی و خستگی نکرد و با شوق تحسین‌برانگیزی چون روزهای آغازین پرتوان و تلاشگر بود و در طول این مدت فرزندان شایسته‌ای برای اجتماع و شاطر تربیت کرد. دو فرزانهٔ اصفهانی در همسایگی شاطر سکونت داشتند، زنده‌یاد گلزار شاعر توانا و چهرهٔ معروف شعر اصفهان و دیگری استاد علی خلیلیان، سخن‌پرداز نغزگفتار که با استاد گلزار به قول همشهری‌های اصفهانی همریش بود و در شعر تخلص «رجاء» داشت.

انس و الفت میان این سه تن، به حکم آنکه خوپذیر است نفس انسانی، سبب شد که شاطر به دنیای شعر و ادب گرایش یابد و تحت تأثیر آنان استغنای طبع و روحیّه عرفان‌گرایی‌اش تقویت شود و نیرنگ و ریا و تزویر را در خانهٔ دلش جایی نباشد.

شاطر پاک‌نهادِ وارسته که از خوی و سیرت درویشان برخوردار بود، به کسوت درویشی هم درآمد و طریقهٔ درویشان پیشه کرد و به خدمت حضرت میرزا زین‌العابدین قطب دراویش نعمت‌اللهی اصفهان رفت و اظهار سرسپردگی کرد. عکسی یادگار از آن دوران با اشعاری از زنده‌یاد گلزار در حاشیهٔ آن زینت‌بخش اتاق او است. به اعتقاد من؛ شاطر رندی تمام‌عیار در مفهوم حافظانهٔ واژهٔ رند بود. بنا به نوشتهٔ دکتر خرمشاهی در حافظ‌نامه:

از دید حافظ رند کلمهٔ پربار و شگرفی است. رند اهل هیچ افراط و تفریطی نیست، بزرگترین هدفش سبکبار گذشتن از گریوهٔ هستی است. به رستگاری می‌اندیشد و تعهد دینی دارد. به آخرت اعتقاد دارد، ولی از آن اندیشناک نیست، زیرا عشق و عنایت را نجات‌بخش خویش می‌داند. رند می‌داند که باید سبک‌بار و بدون تعلقات دست‌وپاگیر از گذرگاه زندگی بگذرد. رند اهل فضل و فرهنگ است، انتقاد می‌کند، اما بوالفضول نیست. رند به فتوای خرد

و مـدد عقـل، ام‌الفسـادِ حرص را به زنـدان می‌افکند. با دل خونیـن لب خندان می‌آورد، اهل خوشـدلی و خوش‌باشـی است. رند دشمن آشـتی‌ناپذیر ریا و تزویر است.

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

رند مصلحت‌بین و ملاحظه‌کار نیست.

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار
کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایدش»

بـدون شـک، شـاطر رمضـان، مصـداق واقعـیِ کلمـهٔ رنـد حافـظ و نمـادِ قرنِ بیستمی آن بوده است. بنا به نوشتهٔ شیخ صراف:

«ایـن رنـد مدتـی سـرگرم کبوتربـازی بـود و زمانی دلخـوش به پـرورش مرغ و خـروس خانگـی، مرغ‌های لاری شـاطر رمضان، در شـهر شـهرت داشـت. پرورش این مرغ‌ها همزمان با کوچ شاطر از کوی سنبلستان به محلهٔ جوزدان بود.»

شـاطر روزگاری دلخـوش به نـوای طربنـاک قناری‌هایی بود که «شـکرخواب شب» را از چشمش پاک می‌کردند. صوت دل‌انگیز قناری‌های شاطر در نوارهایی ضبط و هم‌اکنون نزد آقایدالله فرزند شاطر به یادگار باقی است. سعی شده در این نوشـته مُجملی از یادداشـت‌های مفصل شـیخ صـراف به معنی و بـا رعایت اصل «قلّ و دلّ» به نگارش آمده و این شیوه دنبال خواهد شد.

شیخ صراف در صفحهٔ یادداشت‌های خود آورده است:

«روزی شـاطر هنـگام پخـت نان، متوجه می‌شـود یکـی از مردانی که بـرای خرید نان آمده اسـت، کمانچه‌ای با خود دارد. شـاطرِ دلباختهٔ موسـیقی و دلدادهٔ نوایِ سـاز، بـه وجـد می‌آید و بدون آشـنایی قبلی، آن شـخصیت هنری را که کسـی جز زنده‌یـاد غلامرضاخانِ سـارنج کمانچه‌نواز معروف نبوده اسـت. بـرای بعد از ظهر روز سه‌شنبه به خانه‌اش دعوت می‌کند.

سـارنج ایـن هنرمندِ برجسـته و فروتن بـدون اگر و اما و هر نـوع بهانه‌جویی و

از راست به چپ: مصطفی کاویانی در کنار مشتاقیان، حسن کسایی، یدالله ابوطالبی

عذرتراشـی با آغوش باز دعوت شـاطر را می‌پذیرد و با گرفتن آدرس، سه‌شنبه بعد از ظهر به خانهٔ شـاطر می‌رود و این سـرآغاز دوسـتی شاطر و نخستین خشت بنای خلل‌ناپذیر دوسـتی با سـارنج اسـت که آرام‌آرام این نهال جوان به درختی برومند و گشـن شاخ تبدیل شد. (آشنایی شـاطر با زنده‌یاد سارنج در نوشتهٔ استاد ستوده به نحو دیگری عنوان شـده اسـت). از طریق اسـتاد سـارنج، حسن‌خان شکوهی آوازه‌خـوان کـه در نواختن تنبک هم توانا بود، با شـاطر آشـنا می‌گـردد و پایش به خانهٔ شـاطر باز می‌شـود. مدتی می‌گذرد آنگاه پدر اسـتاد شـهناز و سـپس زنده‌یاد علی شـهناز دو هنرمند گرامی و ارجمند با گل وجود خود، گلسـتانِ خانهٔ شـاطر را صفا و طراوتی تازه می‌بخشند.

پس از گذشـتِ مدت‌ها از برنامهٔ هفتگی بعد از ظهر سه‌شـنبه‌ها، شاطر به این فکر افتاد که ناهار سـاده و بی‌تکلفی، به‌صورت گوشـت و لوبیا به برنامهٔ سه‌شنبه افزوده شود، تا دوستان و یاران محفل مدت بیشتری با هم باشند و از مصاحبت با هم لذت ببرند.

از چپ به راست: استاد جلیل شهناز، استاد حسن کسایی، استاد جلال تاج، رضا کسایی، غلامرضاخان سارنج

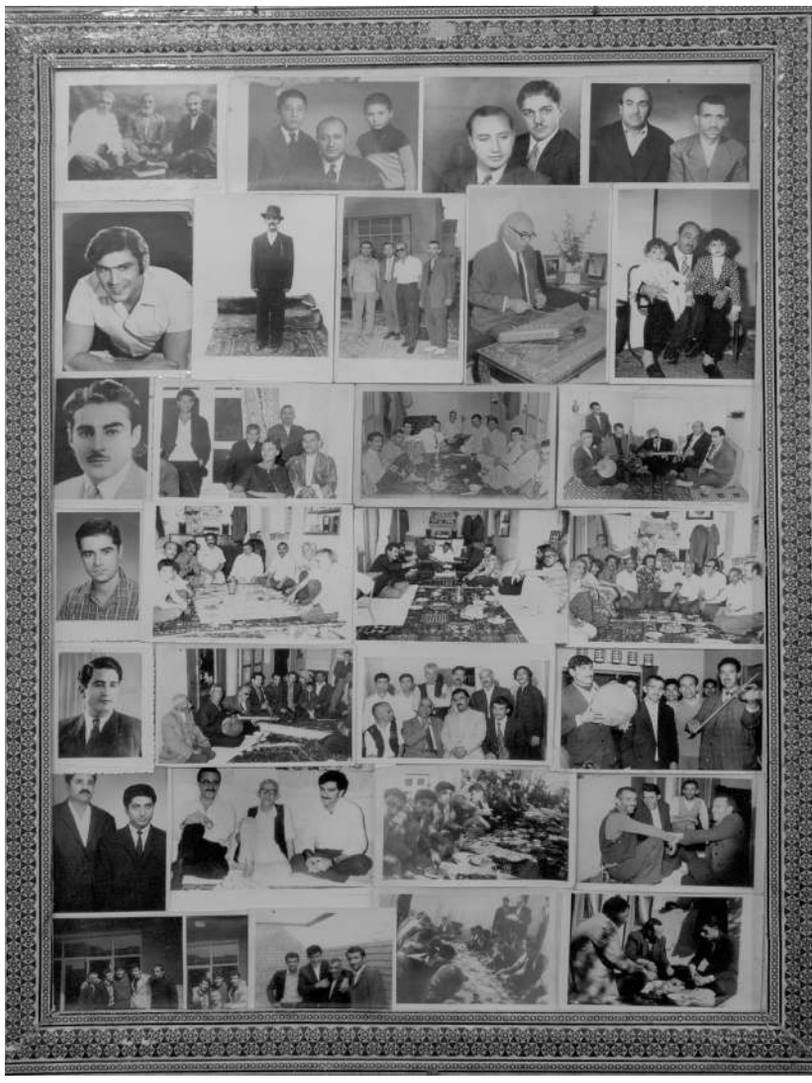

آوازهٔ برنامهٔ هفتگی شاطر و پذیراییِ روزهای سه‌شنبه در شهر اصفهان انعکاس بالایی داشت و اکثر آنهایی که به طریقی با موسیقی و شعر و ادب سروکار داشتند از وجود چنین نشست هفتگی و محفل انس آگاه و باخبر بودند. مغناطیس وجود شاطر، بزرگان و هنرمندان بلندآوازه‌ای چون تاج، استاد حسن کسایی، استاد جلیل شهناز و شکرپارهٔ اصفهانی زنده‌یاد ارحام صدر، استاد سارنج، استادان علی و سیروس ساغری و ارباب فضل و دانشی نظیر استاد منوچهر قدسی، دکتر محمد شفیعی، دکتر عبدالباقی نواب را به خود جلب کرد و بدین ترتیب خانهٔ شاطر بعد از ظهر سه‌شنبه‌ها، قلب تپندهٔ هنر و شعر و ادب اصفهان بود.

همان‌طور که اشاره کردم شاطر در زمرهٔ رندان پاکباز و مردان درویش‌سیرت شهر اصفهان بود و یکی از شرایط رندی، البته رند حافظ، حفظ تعادل و دوری از افراط و گریز از تفریط است که همیشه منظور نظر شاطر رمضان بود و از این‌رو سه ماه محرم و صفر و رمضان و روزهایی که ایام سوگواری بود، سراپا سیاهپوش می‌شد.

او عاشق و شیدایِ بی‌چون و چرایِ حماسه‌آفرین عاشورا بود. به خوبی و بدون ابهام می‌دانست و در طول زندگی پرفراز و نشیب خود آموخته بود که شهادت سرور شهیدان، اثبات و در عین حال محکومیتِ مسخ‌شدگی دین در دوران یزید بود. به‌خوبی پی برده بود که فریاد رعدآسای آن حضرت در ظهر عاشورا صدای همهٔ تاریخ و پژواک تندرآساییِ خروش همهٔ ستمدیدگان تاریخ علیه ستمگران بود.

فریاد حق‌جویانهٔ او خروش بشریت مقاوم بود، که از حلقوم وارسته‌ترین و آزاده‌ترین انسان برخاسته بود، فریادی که تا ابد چون موج آسودگی ندارد، از مرگ خود متولد می‌شود و سخت می‌خروشد. گریهٔ شاطر در ایام سوگواری، اشکی بود که در دفاع از یک اندیشهٔ والای جهانی جاری بود. نه گریه و زاری ملتمسانه.

شاطر مردی باگذشت و التیام‌بخش آلام روانی و جسمی دوستان و یارانش بود. ناملایمات را با تمامِ وجود حس می‌کرد اما دم برنمی‌آورد. نامردی‌ها را به چشم می‌دید، اما اغماض می‌کرد و لب به گله و شکایت نمی‌گشود.

شیخ صراف در صفحهٔ ۱۴ زندگینامهٔ شاطر آورده است:

شاطر حکایت می‌کرد، روزی سه نفر از تجار اصفهانی پس از صرف غذا خانهٔ شاطر را ترک می‌کنند و هنگام خروج از خانه، یکی از آنان بدون اینکه متوجه باشد همسایهٔ شاطر در هشتی ورودی نشسته است، لگدی به در خانه می‌زند و می‌گوید: این فلان فلان شده از کجا می‌آورد، هر سه‌شنبه جمعی را دعوت می‌کند و این‌گونه سرگرم نشاط و خوشگذرانی می‌شود و ما با اینکه وضع مالی خوبی که داریم، از برگزاری چنین مجالسی ناتوان و درمانده‌ایم. این خبر همان روز به گوش شاطر می‌رسد و بدون اینکه چهره‌اش عبوس شود و ابرو درهم کشد می‌گوید:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کاو ز خود به رنج درست

هفتهٔ بعد همین سه نفر زودتر از دیگران به خانهٔ شاطر می‌آیند و مشمول مهربانی و محبت بی‌شایبهٔ او می‌شوند که با آغوش باز و چهرهٔ گشاده به استقبالشان می‌رود. ایشان پیش خود شرمنده می‌شوند و ناهار نخورده منزل شاطر را ترک می‌کنند.

آنان نمی‌دانستند که شاطر در آیین فتوت و جوانمردی از فتیان روزگار خویش است و جوهر جوانمردی در وجودش به ودیعت نهاده شده است. نمی‌دانستند که او مصداق واقعی کلام شیخ شیراز است که گفت:

عجب نبود از سیرت بخردان
که نیکی کنند از کرم با بدان
دمادم شراب الم درکشند
وگر تلخ بینند دم درکشند

شاطر رمضان، در سال ۱۳۴۳ به تهران رفت و دامن البرز را به دشت گستردهٔ دامنهٔ کوه صفه ترجیح داد و مدت ۱۳ سال با خانواده‌اش در تهران زیست و مهربانی و کرامت بی‌دریغش را نثار دوستان تهرانی کرد. همان بساط پذیرایی را در تهران تجدید کرد و روز سه‌شنبه را به جمعه تبدیل کرد و دوستان هنرمند تهرانی پروانه‌آسا پیرامون شمع وجودش گرد آمدند و منزل او میعادگاه هنرمندانی چون شهناز، پایور، حسین تهرانی، مهدی سهیلی، عبدالوهاب شهیدی، محمودی خوانساری، خالدی و... شد.

چه در اصفهان و چه در تهران، بانوی ارجمند و بزرگوارش با نهایت ایثار و فداکاری یار غار شوهر بود و ادارهٔ امور داخلی و مراسم مهمانداری را به عهده داشت و صمیمانه در این خویش‌کاری کوشا بود.

۱۳ سال دور از زادگاهش در تهران زیست و سرانجام به پاس علاقهٔ مفرط به زادگاهش به اصفهان بازگشت.

به قول شیخ اجل، مفتی صاحب‌نظران به قدم رفت و به سر باز آمد.

فروتنی حقیقی و صمیمانه‌اش، امید پایان‌ناپذیرش، خوش‌بینی قابل ستایش این شوریدهٔ شیدا نسبت به مردم اصفهان او را به اصفهان بازآورد و روحی تازه به محافل هنری اصفهان بخشید.

همان‌طور که گفته شد، شاطر در سپیده‌دم روز ششم فروردین ماه ۱۲۸۷ قدم به عرصهٔ هستی گذاشت و تا روز ۱۳۷۳/۲/۱۲ آرام‌آرام چون شمع افروخته‌ای ذوب شد و فروچکید تا در آن روز شوم و نامبارک خورشید زندگی‌اش غروب کرد. در تمام این مدت با سربلندی و نیکنامی و شهرت زیست و اگرچه چون آزادگانِ گیتی، ناروایی‌های بسیاری دید اما هرگز لب به گله و شکایت نگشود؛ خاموشی شاطر خاموشی نوعی اخلاق بود که پروردهٔ مکتب خاصی از تربیت بود.

صرف‌نظر از دوران کودکی و ایام نوجوانی، به جرأت می‌توان گفت شاطر حدود ۶۰ سال همراه با روشنی و افتخار سالهای زندگی را پیمود. با بزرگان ادب و سرآمدان هنر کشور نشست و برخاست داشت. هر سه‌شنبه معماران هنر و ادیبان فرزانه در خانه‌اش گرد می‌آمدند و او با همگان همنشین بود، می‌گفت و می‌شنید. در طی این سالیان بی‌گمان در اعتلای هنر و حفظ و نگهبانی از سنت‌های مردمی سهمی بسزا داشت. به سنت‌های پویا و آنچه عرف زمانه بود به‌سختی معتقد و پایبند بود. تجسم عشقی شورآفرین نسبت به هنر و هنرمندان و انسانیت انسان بود و در این راه گاه تا قلهٔ قاف مردمی و اخلاق عروج می‌کرد.

هنر قابل تقدیس شاطر اینکه محیط یخ بسته و ایستای پیرامونش را با گرمی وجود خویش از انجماد و افسردگی بیرون می‌آورد.

هرگاه جوانی برومند و یا حتی پیری خمیده‌پشت و قامت دوتا از کدورت‌های دنیوی و ستم روزگار افسرده‌خاطر و تلخ‌کام می‌شد و از مشاهدهٔ نامردمی‌ها و نامردی‌ها برمی‌آشفت، مأمن و پناهگاهی جز شاطر و خانهٔ او نداشت، به دیدارش می‌شتافت و او با همدلی‌ها و همزبانی‌ها او را تسکین می‌داد. شاطر با سعهٔ صدر، تمام ظواهر صوری حیات را عبث و بیهوده تشخیص داده بود. از ریا و دروغ و نان به‌نرخ‌روز خوردن متنفر و بیزار بود.

در مهمان‌نوازی و مهمان‌پذیری دلی به وسعت دریا داشت. حضور تازه‌واردان ناشناس را با نگاه کنجکاوانه و تردیدآمیز نمی‌نگریست. به همه عشق می‌ورزید و سخاوت در وجود او عینیت ملموس و بیرونی داشت.

دلم می‌خواهد درون او را نشان دهم اما قادر نیستم. به قول شاعر فرزانهٔ شهرمان، فرهاد: «برای نعره‌اش تنگ است هامونی که او دارد»

گاه زانو به زانوی اسطورهٔ هنر و خداوندگار بی‌چون و چرای هنر نی‌نوازی، استاد حسن کسایی می‌نشست و نوایِ روح‌پرور نی لاهوتی استاد بند از پای جانش می‌گشود و او را فارغ بال و رها از تمام قیود و تعلقات این‌جهانی تا بام عرش پرواز می‌داد.

زمانی زیر و بم ناله‌های تار استاد جلیل شهناز این رب‌النوع هنر، تارهای قلب شاطر را به ارتعاش درمی‌آورد. چون سه‌تار عبادی و کمانچهٔ سارنج آوا برمی‌داشت، شاطر از خویشتن خویش بی‌خبر می‌شد. صوت داوودی و نغمهٔ روح‌بخش و آسمانی تاج او را تا فراز ابرها بالا می‌برد و شاطر چون مستمع افسون‌شده‌ای در اوج هیجان فریاد برمی‌آورد:

عالمی زنده شد از بانگ خوش تاج امشب
بانگ او برد مرا جانب معراج امشب

زمانی تحت تأثیر بیانات شیوا و اشعار آموزنده و دلنشین زنده‌یاد منوچهر قدسی قرار می‌گرفت و بال در بال فرشتگان به بارگاه خواجهٔ شیراز برای زیارت پیر مغان و آرامگاه شیخ اجل برای دیدن پیر دانای مرشد شهاب پرواز می‌کرد.

گاهی همنشین هنرمند ارزنده نعمت‌الله ستوده بود و تحت تأثیر بیانات گرم و شیوایش به ژرفای تاریخ و اعماقِ دوران اسطوره‌ها فرو می‌رفت. «همراه با کاوهٔ آهنگر بر ضحاک می‌شورید» «در البرز همهٔ توانش را در بازوی آرش می‌نهاد» (در آزمون عفاف سیاوش، نگران لهیب سرکش آتش بود»، «با رستم از هفت‌خان گذشت»، «با بیژن به چاه افتاد»، «شاهد شکافتن پهلوی سهراب بود»، «در رکاب دیاکو به پایمردی ایستاد و باروی هگمتانه را پی ریخت».

در سپیده‌دمان هر روز، آنگاه که عاشقان و دلباختگان سر بر آستان معبود می‌سایند، شاطر با نهایت خضوع و فروتنی و حضور قلبی قابل تقدیس و ستودنی که ویژهٔ پارسایان و زهاد دست از دنیا شسته است، سر نیاز بر آستان بی‌نیاز می‌گذاشت. مدت‌ها سر بر سجده با خدای خویش راز و نیاز عاشقانه‌ای داشت. و در آن شرایط شور و حالی وصف ناشدنی تمام وجودش را فرا می‌گرفت. عبادت عصر و شب هنگامش تماشایی بود.

دلباخته و عاشق بی‌قرار صاحب ذوالفقار بود. به حضرتش و دودمان پاکش عشق می‌ورزید، عشقی برخاسته از سُویدای دل که با شیر اندرون شده بود.

سه‌شنبه روز شاطر بود، همهٔ آرمان و آرزویش در این روز خلاصه می‌شد و شکل می‌گرفت. سه‌شنبه روز اوج مسرت و نشاط و خرّمی شاطر بود. سرانجام روز سه‌شنبه ۱۳۷۳/۲/۱۲ آخرین پرتوِ کمرنگ شمع وجودش به خاموشی گرایید. در آن روز هنر به ماتم نشست. مرگش مردم شهری را اندوهگین کرد.

با مرگش: «ساز داغ تازه‌ای در سیم داشت
زیر و بم از گفتن آن بیم داشت»
در سوگش: «آتشی افتاد در جان سه‌تار
نالهٔ نی گشت مهمان سه‌تار»
در ماتمش: «خرمن گل نغمه در آذر نشست
باغ موسیقی به خاکستر نشست»

شاعر فرزانه و ادیب گرانمایه، خسروخان احتشامی که دلباختهٔ هنر و عاشق صادق ادب است و به هنرمندان علاقهٔ ویژه و لطفی خاص دارد؛ در رثای بسیاری از هنرمندان و صاحبان فضل و دانش، اشعاری نغز و شیوا سروده است. چون شاطر نیز در زمرهٔ هنردوستان و از همین تبار و قبیله است، مشمول سروده‌های خسرو می‌شود، که پایان‌بخش این نوشتار می‌کنم.

مگر مرده بلبل که با باغبان
نوازند ناقوس نیلوفران
مگر آتش افتاد در یاس‌ها
که گیسو بریدند احساس‌ها
مگر مرده فرزندی از زنده‌رود
که می‌نالد و می‌کند رود رود
چرا ناله افتاد در سازها
چرا غم تراود ز آوازها
مگر از نوایی، نوایی شنید
که رفت و به گلزار خلد آرمید
تویی رفته اما نه از جان و دل
تو عرشی‌سرشتی نه از آب و گل
تو را خاک دزدید از خاکیان
فرستاد در بزم افلاکیان
به مهرابهٔ مهرای جان پاک
تو را اصفهان سجده آرد ز خاک